

گلمپ‌های وطنی و رنج دانایی در جامعه پرسوءظن

تحلیلی در باب برجسب سازی، تردید گسترش یافته و مانع سازی برای اتحاد عمل

مهدی مطهرنیا

در دشواری سخن گفتن اجتماعی ما چیزی بیش از اختلاف دیدگاه نهفته است: یک عادت فرهنگی که گونه ای از نفی دیگران را به مثابه ابزار محافظت خویش به نمایش می گذارد. هر که برخیزد و سخنی بگوید - خواه نقدی ظریف، خواه نظری تازه، خواه تجربه ای شخصی - در همان لحظه ای که زبان می گشاید، بخشی از جمع، قضاوت کنان، با شتاب و پرطمطراق برجسب می زنند:

- «از خودشان است»
- «وابسته اند»
- «سوپاپ اطمینان اند»
- «عصای دشمن اند»
- «نفوذی اند»
- «غرب گدا هستند»
- «اپوزیسیون نما»
- «جاسوس فرهنگی»، و

صدها عنوانی که بیش از آن که توضیح دهند، تظہیر چشم انداز خود را به مثابه فضیلت اخلاقی اعلام می کنند. این عمل زبانی و نمادین، فراتر از رد یک سخن یا رد یک فرد است؛ آن نوعی فیلترینگ اجتماعی است که به طور سیستماتیک، هر نوآوری فکری و هر تلاش متحد کننده‌ای را نشانه می گیرد و ضعیف می سازد.

در این متن می کوشم این پدیده را از سه رهیافت درآمیخته بنگرم:

- - تاریخ فرهنگی ما،
 - - روان شناسی فردی و جمعی پدیدآورندگان تردید، و
 - - سرانجام پیامد جمعی این عادت بر سرمایه اجتماعی و توان سازمان دهی عملی
- است. در سراسر بحث، به طور ضمنی از ابزارهای مفهومی توکویل، نیچه، فوکو، هگل و اریک فروم بهره خواهم جست تا هم تحلیل غیراکادمیک ما غنای نظری یابد و هم در بافت ادبی و تحلیلی مد نظر نویسنده - که طالب عمق و طنین معنایی است - بنشیند.

وقتی «گلمپ» را می آورم، از آن نماد ادبی استفاده می کنم: کسی که با چهره‌ای در خود فرو رفته همواره می گوید: «نمی شود»، «بی فایده است»، «من می دونم، نمی شود»، و به واسطه این تنه زدن به امید جمعی، هم راستا با روندهای ناامیدساز عمل می کند. گلمپ نه فقط فردی در متن یک داستان است؛ او نمادی از نوعی سخنگویی است که با هر نوید امیدبخش، نخستین عکس العمل او تردید ساختاری است. اما در جامعه ما، این نقش ادبی گسترش یافته و به یک نقش نهادی و فرهنگی بدل شده است: گروه هایی که به صورت خودکار و پیشاپیش تلاش می کنند هر نوید را با برجسبی سیاهمایی کنند؛ و از آنجا که برجسب ها اغلب ساده و قابل فهم اند، راحت تر در شبکه اجتماعی و محافل روزمره گردش می کنند.

این که فرد در زندگی خود و در گستره حیات خویش فراز و نشیب های گوناگونی داشته باشد، طبیعی است. تجربه زیسته شده همه افراد در همه زمان ها و در همه مکان ها کم و بیش پرتلاطم است. این که همه افراد نیز از همه افراد دیگر کامل و به صورت تمام قد، پشتیبانی دریافت کنند و یا همه موارد ورودی ها و خروجی های حیات آن ها مورد پذیرش همگانی باشد، امری غیرممکن است. در چنین گستره پریپهنایی کار گروه هایی از این دست ساده است. با توجه به جامعه مخاطب متنوع و سیال خود، از این سیالیت موجود در زندگی افراد هدف سود برده و بر حسب نیاز و شناسایی انجام یافته، خوراک مورد نیاز برای ایجاد ناامیدی، تخریب و ... را برای افراد و جوامع و موضوعات هدف از طریق شبکه های ارتباطی متنوع در این فضای متکثر انتشار می دهند.

ریشه های تاریخی این پدیده را اگر جوییم، ردّ پایش را از مناسبات قدرت سنتی تا تجربه مدرن شکست ها و دلبستگی های های ایدئولوژیک می یابیم. توکویل، در تحلیل خود از جوامع نوظهور، نسبت به «استبداد اکثریت نرم» هشدار می داد. تمایلی که در دل جمع به همسان سازی و تضعیف اختلافات سازنده می انجامد. اما در متن ما، این تمایل با تاریخ دشوار اعتماد سازی تلاقی کرده است:

- دولت ناپایدار،
- تجربه سرکوب ها،
- دو قطبی های ایدئولوژیک، و
- دوره های تحریم و انزوا

همگی در حفر گودالی نقش داشته اند که اکنون هر سخن متفاوت را مشکوک می سازد. در اینجا، فهم هگلی که می گفت آزادی در مناسبات اجتماعی محقق می شود و نه در ایمان فردی، کمک می کند تا دریابیم چگونه فقدان زمینه های اعتماد نهادی، به فقدان آزادی گفتار تبدیل می شود: وقتی بستر های خیالی اتحاد عمل سست اند، گفتن چیزی تازه به معنای به خطر انداختن امنیت اجتماعی فردی تعبیر می شود، و بنابر این زبانی دفاعی و مچ گیرانه باب می گردد.

اما روان شناسی «گلمپ صفتی» چه گونه است؟ اریک فروم در تحلیل روان شناختی جامعه می گفت آدمیان معاصر بین «تمایل به رهایی» و «تمایل به وابستگی» نوسان می کنند. در جوامعی که تجربه سیاست و اقتصاد پیوسته بحران زده است، تندروی تمایل به وابستگی غالب می شود: افراد در پی یافتن محلی امن برای شناسایی خود (گروه، مرام، ایدئولوژی) هستند و هر صدا که این هویت جزئی را به هم زند، تهدید تلقی می شود. بنابر این برچسب زنی تبدیل به سازوکاری برای محافظت هویت جمعی می شود. نیچه اگر چه منتقد اخلاق توده وار بود، هشدار می داد نسبت به «روح بردگی» که در پی ترس از فردیت، ارزش های زنده را طرد می کند. نیچه می گفت: اخلاق جمعیت بی فردیت، اخلاقی که از ترس و همرنگی کورکورانه زایش می پذیرد، خلاقیت و اراده آزادی را نابود می کند «گلمپ» دقیقاً نمودی از این روح بردگی است: او از رهایی می هراسد و به نفی نوید ها پناه می برد. این اخلاق بر:

- پیروی
- موافقت
- ترس از متفاوت بودن

بنا شده است. از این رو است که در این جا می گویم: گلمپ صفتی، برجسب زنی، نفی هر سخن تازه، همگی ریشه در اخلاق توده وار نیچه ای دارد. او از نظریه پردازان اصلی نظره «اخلاق گله ای» یا «اخلاق توده وار» است.

فوکو اما ما را به بازی قدرت و دانش فرا می خواند: چگونه گفتارها ساختارهای قدرت را بازتولید می کنند؟ در متن ما، برجسب سازی یک تکنیک قدرت «نرم» است که می تواند گفتارها را مرزبندی و مراتب مشروعیت را تعیین کند. هر برجسب نوعی نرمال سازی است: «اگر حرف دیگری وابسته است، پس شنیدنش بی فایده است»؛ این حکم نرمی است که در بافت روزمره، دسترسی به میدان عمل را محدود می کند. برجسب^۱ دقیقاً نرمال سازی رفتار یا هویت فرد نیست، به این معنا که:

- فرد را در یک قالب هنجاری قرار می دهیم.
- او را به نوعی بودن یا نوعی نبودن تقلیل می دهیم. و سپس
- این قالب را مبنای قضاوت قرار می دهیم.

افزون بر این، شبکه های اجتماعی و فضای رسانه ای ما روند نرمال ساز را تسریع کرده اند، زیرا برجسب ها در قالب شیر یک پیام کوتاه یا کپشن یک پست، به سرعت منتشر و تجدید می شوند و بار تبیین پیچیده را به برجسب ساده می سپارند.

به این ترتیب «برجسب، ابزاری برای اعمال هنجار و وادار داشتن فرد به تقلیل پذیری در یک قالب پیش ساخته» تبدیل و جامعه را از طریق دریند کشیدن افراد خلاق و پویا از درون نابود می سازد. اتحاد عملی را ناممکن و هر گونه احتمالی در این زمینه را مسدود می نماید.

این فرایند دو پیامد مهم و خطرناک دارد. نخست، تحلیل خود سانسوری جمعی است: وقتی هر سخن نوآورانه با شک و انکار روبه رو می شود، افراد یاد می گیرند که کمتر سخن بگویند یا سخنان خود را طوری قالب بندی کنند که کمتر مورد حمله قرار گیرد؛ آنگاه میدان عمومی به فضایی از سخنان کلیشه ای و بی ریسک بدل می گردد. دوم، کاهش سرمایه اجتماعی: اعتماد بین افراد که شرط لازم هر اقدام جمعی است، فرسایش می یابد. بدون سرمایه اجتماعی، امکان تشکیل ائتلاف های عمل گرا، اعتراضی معقول یا حتی برنامه ریزی جمعی برای حل مسائل عمومی به طرز بنیادینی تقلیل می یابد.

خانمان سوزترین کارکرد برجسب متوجه ایجاد اضطراب از دست دادن هویت فردی و فشار به «همسان شدن با هنجار مورد انتظار جمع با گفتار غالب» است.

در این جا بایسته است تا به تمایز ظریف سه مفهوم توجه داشته باشیم:

۱- نرمال سازی^۲

تبدیل عمل غیر عادی به امر عادی یا بالعکس این مفهوم به گونه ای فوکویی است و بیشتر در رابطه با قدرت و انضباط مورد نظر است.

۲- هنجار سازی^۴

ساختن و تحمیل هنجارهای رفتاری \ ارزشی در این جا مورد توجه است. برچسب ها دقیقاً در این میدان عمل می کنند.

۳- برچسب زنی

در نظریه انتخاب اجتماعی و جامعه شناسی انحراف، برچسب زدن فرد را از «وجود حقیقی» به یک «هویت تحمیلی» تقلیل می دهد.

بنابر این برچسب نه توصیف واقعیت که ابزاری برای تحمیل هنجار و تقلیل پذیری انسان به یک قالب از پیش ساخته است؛ سازوکاری که در نهایت فرد را مجبور به پذیرش نقش توده وار در نظم موجود می کند.

اما چرا این پدیده تا این اندازه فراگیر شده؟ به صورت خلاصه، می توان سه عامل را بر شمرد که همدیگر را تقویت می کنند.

- اول، «تجربه تاریخی بی اعتمادی»: تجربه های سیاسی پر تلاطم گذشته، حافظه جمعی بدبینی را شکل داده اند.
- دوم، «اقتصاد تعبیر»؛ در بحرانی که منابع محدود است، تعبیر منفعت سیاسی یا اقتصادی از هر سخن رقیب به یک واکنش طبیعی بدل می شود - کوتاه مدت اندیشی جای بحث بلند مدت را می گیرد.
- سوم، «فناوری شتاب دهنده»: رسانه های دیجیتال و الگوریتم ها برچسب های تند را پاداش می دهند و پیچیدگی بحث را تنبیه می کنند.

در مقام مثال عینی، هنگامی که گروهی از پویانانشان - روشنفکران - یا کنشگران محلی طرحی برای گفتگو درباره اصلاحات محلی یا برنامه های آموزشی پیشنهاد می کنند، آن طرح اغلب پیش از آن که مورد بررسی منطقی قرار گیرد، در چرخه روانی القاء شده به مردم به عنوان «نمایش دشمن» یا «حامی فلان جناح» طبقه بندی می شود.

نیچه می گفت که فرهنگ عظمت طلبی با روح تازه و خلاق زاده می شود؛ اما جامعه ای که هر خلاقیتی را به سرعت تضعیف می کند، از زایش عظمت و خلاقیت باز می ماند. افزون بر این، در نگاه هگل، خودآگاهی جمعی در مناسبات متقابل تحقق می یابد: من تنها زمانی می فهمم که دیگری هم سخن بگوید و پاسخ دهد؛ اما اگر دیگری پیشاپیش بی اعتبار شود، میدان این دیالکتیک تعطیل می شود و خودآگاهی جمعی فقیر می ماند.

نقد این عادت برچسب زنی لزوماً به معنای نقد مردم به عنوان افراد ساده یا «جاهل» نیست؛ بلکه باید با احترام کامل نسبت به دشواری تاریخی و روانی که به وجود آورده ایم، این رفتار را به عنوان یک بیماری جمعی تشخیص دهیم. خواندن این وضعیت در بستر تاریخ نیز درمان ساز است: وقتی می فهمیم که رفتار ما معلول مجموعه ای از تجارب واقعی است، می توانیم راه هایی جهت گشودن فضای اعتماد و گفت و گو بیندیشیم. این مهم ترین تفاوت میان «تفبیح انسان ها» و «تشخیص ساختارها» است.

بنابر این چه باید کرد؟

نخست، به «آموزش ظرفیت تردید سازنده». نیاز است تردید فی نفسه ضد عقل نیست؛ پرسشگری، نقد سازنده و بررسی پشتوانه ها از ابزارهای عقلانیت مدنی اند. آنچه خطرناک است، تردیدی است که عملکرد عقل را متوقف می‌کند و بدل به ابزار نفی می‌شود. شایسته است اساساً بودن خود را به شکلی بسیار شدید به پرسشگری پیوند زنیم. من پرسش می‌کنم، پس من هستم. یک برنامه فرهنگی و آموزشی مختصر — هم در سطح رسانه ها و هم در سطح مدارس و دانشگاه ها — که از کودکی روش های تمایز گذاری میان «شک مفید» و «سلب مفید» را آموزش دهد، می‌تواند برجسب زنی را به چالش بکشد. این برنامه باید به طور خاص نحوه کارکرد رسانه ها و تکنولوژی را به مردم بیاموزد تا شهروندان بتوانند به صورت نقادانه تر پیام‌ها را بررسی کنند.

دوم، تقویت مکانیزم های اعتماد نهادی: وقتی نهادها (غیر از نهاد های سیاسی صرف) مانند دانشگاه ها، انجمن های حرفه ای، یا نهادهای مدنی محلی، نقش واسطه را بازی کنند و گفت و گویای سازمان دهی شده و شفاف ترتیب دهند، امکان بازسازی اعتماد افزایش می‌یابد. این نهادها می‌توانند محمل مناسبی برای بررسی ادعاها و آزمایش طرح ها باشند - نه در فضای شتاب زده رسانه ای، بلکه در فضای تحقیق و دیالوگ. هگل به اهمیت نهادها در شکل دهی آزادی اشاره می‌کند: آزادی وقتی تحقق می‌یابد که افراد در قالب نهادها عمل کنند.

سوم، ضرورت پرورش رهبری اخلاقی و پویانديشان که «امکان گفت و گو» را ارزش بداند: نیچه از ضرورت خلاقان فرهنگی سخن گفت؛ امروز ما به افرادی نیاز داریم که نه شرکتی ایدئولوژیک باشند و نه استاد بی اعتنای بالا، بلکه میانجیانی اخلاقی و مدنی باشند که بتوانند به درستی نشانه گذاری برجسب‌ها را به چالش بکشند و پلتفرم‌هایی خلق کنند که در آن نقد سازنده و اعتمادی معقول به هم امکان پذیر شوند.

در مقام جمع بندی تحلیلی - ادبی، باید گفت که «گلمپ‌های وطنی» محصول شرایط تاریخی، روانی و فناوری‌اند که ما با آن زیسته ایم. آن‌ها آیین ترس ما از فقدان امنیت هویتی اند و سرانجام، مانع تحقق اتحاد عملی ما. اما همین گلمپ‌ها نیز - چون هر نمادی از ترس جمعی - قابل شناسایی و درمان اند. درمان اجتماعی نیازمند اقدامات هم زمان آموزشی، نهادی و رهبری اخلاقی است.

مهم تر از آن، نیازمند تغییر زبان عمومی است: زبان مردم‌پسند تند و برجسب زن باید با زبان پرسشگر، فروتن و کنجکاو جابه‌جا شود؛ زبانی که ظرفیت پذیرش خطا و اصلاح را در خود داشته باشد.

پیشنهاد نهایی من ترکیبی است از سیاست کوچک و فرهنگ سازی بزرگ: در سطح کوچک، ایجاد «فضاهای آزمون» - پلتفرم‌های محلی گفتگو که ضمانت های بی طرفی و شفافیت داشته باشند می‌تواند اولین قدم باشد. در سطح بزرگ، سرمایه‌گذاری طولانی مدت در آموزش شهروندی که محورهای آن نقد سازنده، تقویت منافع از هویت، و تمرین گوش دادن فعال باشد، ضروری است. این گام‌ها شاید زمان بر و خسته کننده به نظر آیند، اما بی‌آن‌ها، جامعه همچنان در دام برجسب‌ها و سوءظن خواهد ماند.

در پایان این متن، لازم است این پیام روشن و مستقیم را تقدیم حضور شما عزیزان نماید که:

نقد رفتار گلمپ صفتی نه تهاجم به مردم است و نه نفی تجربه‌های تاریخی آنان؛ بلکه دعوتی به بلوغ جمعی و امکان اتحاد است. اگر ما نتوانیم میان فراست و سوءظن تمایز گذاریم، در عمل جمعی شکست خواهیم خورد؛ و اگر این شکست ادامه یابد، هر طرح اصلاحی و هر ابتکار مدنی محکوم به ناکامی خواهد شد. از این رو، بازسازی اعتماد و تمرین گفت‌وگوی صادقانه، امری لوکس یا فرعی نیست، بلکه شرط بقای سیاسی و اخلاقی ماست.
